

دیر جوییدن بهتر از هرگز نجویدن است

قسمت سوم

پیش‌تر از زبان دبیر پلخمون خواندید که گاوی به نام پروفسور وارد تحریریه شده و رزومه‌ای پر بار روی میز دبیر می‌گذارد و تقاضا دارد ستونی در پلخمون بنویسد. ادامه ماجرا از زبان دبیر: تألیفات پروفسور را از نظر گذراندم. چند کتاب با عناوین: جهان روی شاخ گاو (پیشینه‌شناسی توسل انسان به خرافات در فهم هستی)، انسان نابخرد (پاسخی مستدل به کتاب عامه‌پسند انسان خردمند)، آسیب‌شناسی نشخوارهای ذهنی، شمشناسی بالینی، شاخ‌های مجازی را از سر بازکنیم (راهنمای عملی در ده گام)، کتاب‌ها را ورق می‌زد. دهان پروفسور مدام در حال جنبیدن بود. گفتم: خیلی جالب است، شما اول غذا را می‌بلعید و بعد می‌جوید. پروفسور با حاضرجوابی گفت: دیر جوییدن بهتر از هرگز نجویدن است. ما کارونی خوردن خودتان را دیده‌اید؟ رشته‌های درهم تنیده را مثل آب فرومی‌بلعید. حتی انسان‌هایی هستند با رژیم غذایی سالم، سرشار از سبزیجات و حیوانات. اما دریغ از اندکی وقت و حوصله که صرف جوییدن غذا کنند. نتیجه اینکه مواد مغذی موجود در بعضی اندام‌های گیاهی، آکبند از سیستم گوارش خارج می‌شود. این را به چشم خودشان می‌بینند، اما تأمل نمی‌کنند. هیچ می‌دانستی که اولین مرحله هضم غذا جوییدن است و گوارش غذا از دهان آغاز می‌شود؟

گفتم: پرفسور، مطالب شما عالی است، اگر بخواهم مثل خودتان ادیبانه صحبت کنم، قلم شما به مذاق من خوش آمده و خامه شیرینتان هوش از سر می‌برد. دوست دارم ستونی در اختیارتان قرار دهم، ولی در تاریخ سابقه نداشته است. آخر گاو کجا و ستون کجا؟



ادامه دارد...

ذهن خوانی‌های یک آسانسورچی (۳)



دیروز روز عجیبی بود. هیچ کس سوار آسانسور نمی‌شد! نمی‌دانم چرا. اول با خودم گفتم شاید خدمات آسانسوری من مقبول مسافران نمی‌افتد که کسی سوار نمی‌شود. بهتر نبود لباس خرگوش می‌پوشیدم و حرکات موزون می‌کردم؟! یا لنگی می‌انداختم روی دوشم و با سیبل‌های تابیده و تا بناگوش دررفته، کف دستانم را مدام به هم می‌زد و می‌گفتم آسانسور یه نفر، بدو رفتیم!... نه، این کارها با پرنسب حرفه‌ای من که یک asansorman هوشمند (!) هستم و توانایی ذهن خوانی دارم، بعید است. حالا چه کار کنم؟ البته کسی سوار نشود، مهم نیست، من بیشتر نگران خودم هستم. روزم بدون ذهن خوانی شب نمی‌شود! چاره‌ای نیست، حالا که کسی نیست سرش را اصلاح کنم، باید سر خودم را اصلاح کنم! آینه آسانسور را برای همین موقع‌ها گذاشته‌اند! صندلی‌ام را چرخاندم و زو به آینه نشستم و شروع کردم به تمرکز کردن روی چشمانم. به نظر می‌آمد جوانی است با اقبالی بلند. یک اتفاق بزرگ در پیش رو دارد، ولی موافقی هست که باید پشت سر بگذارد. باید مراقب اطرافیانش باشد!... در همین افکار بودم که یکی با بار و بندیل وارد شد و گفت: «ننه، می‌خواهی فالت بگیرم؟! اواز فرط خستگی کف آسانسور نشست.

صفحه ۷

۳۰ مهر ۱۴۰۱

شماره ۵۲

قسمت سوم
فصل جدید

میزگرد سینمایی در تاکسی!

مسیرم عوض شد، پیاده شو، کرایه هم نده.

خیلی دوست داشتم در ادامه این بحث فرهنگی شرکت کنم و بقیه نظرات کارشناسی خودم را در این حوزه ابراز کنم. ولی مسافر جلویی که قرار بود سه تا چهارراه بعدی پیاده شود، همان جا پیاده شد و راننده هم گفت: من

دست شویی سینما. بدون بلیت هم نمی‌شود رفت. راننده که کاملاً مشخص بود دیگر علاقه‌ای به مشارکت من در بحث سینما ندارد، گفت: به نظر من باید سینما به سلیقه مخاطب احترام بذاره. سلیقه الان مخاطب، سلیقه ده بیست سال پیش نیست. ولی من دوست داشتم در بحث شرکت کنم. برای همین گفتم: دقیقاً تا بیست سال پیش ملت با چیپس سرکه نمکی فیلم می‌دیدن. ولی الان اکثریت دوست دارن با چیپس پیاز جعفری فیلم ببینن. مسافر جلویی گفت: هه زنه‌های سینماداری هم زیاده. گفتم: نه بابا. این سینماها هم مثل کافی‌شاپا همش تاریکن، پول برق نمی‌دن. همون اول فیلم برقرارو خاموش می‌کنن که قبضاشون تصاعدی حساب نشه.

مسافر جلویی همان طور که داشت توی گوشی‌اش می‌چرخید، گفت اینجا رو! از قول رئیس یکی از سینماهای مشهد نوشته که وضعیت فروش سینماها فاجعه شده و حتی نیم‌بها شدن بلیت‌ها تأثیری در افزایش فروش نداره. راننده گفت: الان دیگه کی سینمایی‌ره؟ بعد از داخل آینه عقب به من نگاه کرد و به مسافر جلویی گفت: البته قیافه این داداشمون که عقبه، به سینماوها می‌خوره. بعدش بهم گفت: آخرین بار کی سینما رفتی؟ گفتم همین یک ماه پیش. راننده لیخنه‌های پیروزمندان‌های زد و گفت: دیدی چقدر راحت از قیافت فهمیدم اهل سینمایی! فیلم چی بود حالا؟ گفتم: یادم نیست. عه! مگه می‌شه یادت نباشه؟! +آخه شدید دست شویی داشتم، تنها راهی که به ذهنم رسید، این بود که برم

